

عصر انتظار، ابتدا سخن از انسان‌هایی به میان آورد که با خلاقیت وافر توأم هستند اما تقوی و فقه آقا مرتضی را ندارند از فقه، عرفان، تقوی، حکمت، فلسفه و هنر مند بودن سید می‌گفت و به تعبیر او سید مرتضی واقعاً سید و شاه‌زاده طیف آدم‌هایی بود که می‌خواستند در وادی هنر و انقلاب و تلفیق این دو قدم بردارند.

حاج نادر که خود مدت‌های زیادی است همراه با حاج تقی یادری و گروه شهید آوینی، مستندسازی می‌کند درباره شهید آوینی گفت:

«من قصد داشتم که یک سفر با او داشته باشم و در حین سفر یک مستندی درباره خود او بسازم. زیرا تمام لحظاته همه آن چه که داشت جذاب بود. یعنی یک کاریزهای خیلی خیلی بالایی داشت که خیلی فیلم بود، سخن مرتضی آوینی پرتی نداشت و این نکته مهمی است که می‌گویم قابل فهم شدن است. مثل امام (ره) انسان وقتی دوربین را مقابل امام روشن می‌کند همه حرکات و سکنتات امام قابل ضبط شدن است، قابل الگو گرفتن.

□ از روی یک نیاز و برای فهمیدن یک راز بیش‌تر از زندگی ما روش و اخلاق شهید آوینی پیش آن‌هایی رفته بودیم که همراه و همگام او لحظه لحظه پروازهای عاشقانه را ضبط کرده‌اند نجابت نگاه‌شان، وطن چلچله‌های نجیب را، در یادها زنده می‌کرد و سخن‌های پر دردشان یاد سرداران ریشه صحنه‌های درد را. حاج نادر از روح بلند آقامرتضی می‌گفت از جذب کردن افرادی که به خاطر ارادت به شخص او نزدش می‌آمدند افرادی که امام را دوست داشته اما مخالفت‌هایی با انقلاب داشته و مدت‌های زیادی با او به بحث و گفتگوی می‌پرداخته و سید جواب‌هایشان را می‌داد او می‌گفت:

«آدم‌های زیادی داریم که فلسفه می‌دانند، اما اهل عمل نیستند و نبودند در جنگ اهل عمل نبودند، خودشان را بزرگ کردند.

مرتضی همیشه نگران این بود که گوشه‌ای بماند و در واقع از جنگ و جهاد فاصله بگیرد یکی از روزها، چند ماه قبل از شهادت پیش او رفتم و به من چنین گفت: «خیلی نگرانم، چون حس می‌کنم مثل یک کرم شدم در لجن ماندم و دارم چاق‌تر می‌شوم.» تعبیر عجیبی بود، یک آدم چه قدر به خودش نهیب می‌زند که به یک دوستش، به من، می‌گوید که اینجوری حس می‌کنم.

حالا چرا می‌گفت لجن؟



گفتگوی نادر طالب‌زاده - فیلم‌ساز

چوبش‌نوی سخن اهل دل مگو که خطاست

□ در ساختمان شیشه‌ای کوچک صدا و سیما، مردانی با دل‌های شیشه‌ای اما بزرگ، از یاران سید و شهیدان اهل قلم، مرا به جمع خود راه دادند:

راویان تصویر موج‌های عاشقانه، مستندسازان دشت‌های جنون و عشق، بی‌آلایش و بدون تکبر با چهره‌های مهربان اما دردناک و سخنانی تازه درباره سید شهیدان اهل قلم (شهید آوینی)

□ حاج نادر طالب‌زاده مستندساز فیلم‌های بسیاری چون

شاید وضع فرهنگی مملکت بود که یک مقدار از جهاد اصغر فاصله گرفته و در جهاد اکبر لنگ می‌زند، کشمکش‌های درونی را می‌دید و طافت نمی‌آورد. ناراحتش می‌کرد چون یک آدم شمشیرکشی بود.

حتی اگر به اشتباه هم چیزی می‌دید ولی چون نیت جهاد داشت، شمشیر می‌کشید و می‌رفت رو در روی دشمن، هیچ ملاحظه‌ای نداشت، نمی‌ترسید، امکان داشت با تمام دوستانش یک برخوردی داشته باشد، سر یک مسئله اختلاف نظری شدید برخورد می‌کرد ولی این که یک آدمی باشد یک جا بماند، نبود و عید بلند شد و رفت اونجا، توی منطقه‌ای که خیلی‌ها اونجا رفتند و چیزی‌شان نشد، ولی رفت روی مین و المر برای این که یک خروجی می‌خواست که خدا نصیبش کرد.

حاج نادر در ادامه می‌گفت: هیچ بعید نبود که اگر تا الان زنده می‌ماند متلاشی می‌شد و از هم‌و می‌شد، نمی‌کشید چون یک چنین خصوصیتی داشت.

□ وقتی طالب‌زاده از خصوصیات اخلاقی سید می‌گفت لطافت او را به کودکی پنج، شش ساله مثال می‌زد، می‌گفت: قسمش این بود که خدا نگذارد بجایی برسد که شیرازه‌اش از هم باز باشد و چون فشار زیادی به او می‌آمد، تا آنجایی که می‌توانست میوه بده، میوه داد، خیلی از اون میوه‌هایی که داد خودش باز میوه داد و هسته‌هایی شد برای چیزهایی دیگر.

□ حاج نادر با اراده و تعیین خاص می‌گفت به او عنایت شده بود و علت این عنایت را خصوصیتی می‌دانست که در دل و روح سید وجود داشت، سید می‌خواست همه آدم‌ها را به گونه‌ای حفظ کند، او می‌خواست آینده آدم‌ها را به خودشان نشان بدهد در رابطه با خود بر کتاب آینه جاویدش نوشته بود: تقدیم به نادر طالب‌زاده که دیده است چگونه خورشید از مغرب

طلوع می‌کند. این جمله برای او زیبا و به تعبیر خودش خیلی خط‌دهنده بوده است.

○ نکته جالب و دیگری

شاید برای هرکس جالب باشد این که حاج نادر می‌گفت: سید، آدم‌هایی که زندان رفته بودند، آدم‌هایی که توبه کرده بودند را دور خودش نگه می‌داشت حس می‌کرد اینها موقعیت دارند، توان دارند، اینها در آینده از دیگران بیش‌تر خدمت می‌کنند نوازیشان می‌کرد و این‌ها چیزهایی بود که اصلاً نداشتیم نه در تراز.

○ آری، نادر طالب‌زاده از مردی می‌گفت که بهار عاشقی از دلش تراویده بود، مردی که به دنبال آن سوی باده‌ها رفته بود و چشم‌های بارانی و دل‌های آسمانی پر ابر توفانی را به تصویر می‌کشید و می‌گفت: یکی خیلی فیلسوف است، اهل عمل نیست.

اهل حرف است از حقیقت حرف می‌زند ولی جهادی نیست.

جهادی هست ولی فلسفی نیست.

فلسفی هست ولی عارف نیست.

عارف و فلسفی هست ولی بسیجی نیست.

بسیجی و عارف و فلسفی هست ولی هنرمند نیست؛ ولی سیدمرتضی همه این‌ها بود.

○ در آن روز مردی که هنوز دلش برای عطر کوچه و ترانه سبزه‌ها می‌تپید در جمع یاران سید حاضر شد و حاج تقی یادرو همراه همیشگی سیدمرتضی به جمع ما آمد.

حسین بهزاد دوست سید و مردی از دوران حماسه و ایثار، نویسنده کتاب‌های دفاع مقدس و سینما و کاتب روایت‌های مستند جبهه و جنگ و در



مرتضی همیشه نگران این بود که گوشه‌ای بماند و در واقع از جنگ و جهاد فاصله بگیرد یکی از روزها، چند ماه قبل از شهادت پیش او رفتم و به من چنین گفت: «خوبی نگرانم، چون حس می‌کنم مثل یک کرم شدم در لجن ماندم و دارم چاق‌تر می‌شوم». تعبیر عجیبی بود، یک آدم چه قدر به خودش نهیب می‌زند که به یک دوستش به من می‌گوید که اینجوری حس می‌کنم.



رابطه با سید چنین
می‌گفت:

سید هم طریقت
داشت و هم شریعت
منتهی شریعتش را
به شدت مواظب بود.

سید می‌گفت بدبختی ما الان این است اونهایی که
طریقت دارند کمیت شریعت آنها بد جوری لنگ است.
به نماز اول وقت معتد بود و از طرف دیگر طریقت
داشت، زندگیش برای طریقتش بود در عین حال ساتری
بود در شریعتش که هیچ کس نتواند به مسلمانی مرتضی
آوینی ایراد بگیرد.
مثل مرغابی بود هیچ موقع به دفتر مجله سوره نرفتم
جز این که از در که می‌آمدی همیشه آقا مرتضی آستینش
بالا بود.

یا دارد می‌رود که وضو بگیرد یا دارد می‌آید بیرون که
وضو گرفته، همش آب ازش می‌چکید. نماز اول
وقت خوان و در عین حال تا ساعت ۱۲ شب هم
کار می‌کرد.

همیشه به بچه بسیجی‌ها می‌گفت که
کتاب بخوانید، کتاب خوان نیستید،
اهل مطالعه نیستید، خیلی عاشق
بحث کردن بود، دو دقیقه هم که
در اطاقش می‌اومد بیرون، چایی
بخورد دنبال یک هم بحث
می‌گشت و می‌خواست بحث
کند.

○ عجیب بود، روح پاییزی من در
عصر آن روز زمستانی دل‌های
پر شور و تابستانی را از روزهای
خوب جنگ یافته بود و با مردانی به
گفت و گو تشنه بود که هنوز دل‌هایشان
به یاد یاران گم‌گشته و بی‌قرار و مردان
مرک آفرین می‌تپید، مردانی که جلوه‌های ویژه
را در جلوه‌های تابناک شقایق‌های ارونند می‌دیدند،
در جان‌های برافروخته و صیقل یافته، انسان‌های
پاک‌باخته آن روزهای خوب.

آقا سید، گویی نشانی لاله‌ها را داشت

گویی، صبوران صنوبر سوخته را خوب می‌شناخت

گویی، با کاروان شقایق‌ها سفر کرده بود

گویی، سحرگاه‌های اعزام و چشم‌های بارانی را دوست
داشت

گویی، سفر به صحراهایی که بستر مردان بی‌سر بود را از
سفر به کرانه‌ها بیشتر دوست داشت و به همین خاطر بود،
که طلوع سرخ خنده‌ها را به تصویر کشید.

و به راستی، که چه زود در زلال خون خود روان شد و
میان مسافر نجیب کهکشان‌ها از میان ما رفت، تا به تعبیر
حاج نادر همه او را بشناسند و تنها برای محدوده اطرافش
شناخته نشود و بدانند آن صدا، تصویر و تفکر برای
اوست.

صدای زیبایی، که از غزل ترانه‌تر بود

نگاه صبوری که از سپیده ماندنی‌تر

و روحی که دریایی، دریایی بود.

یاعلی - مهدی توکلیان ۷۹/۱۲/۹

